هو العلیم

ماتریالیسم دینی در رفتار چگونه آشکار می‌شود؟

از ترجیح منفعت شخصی تا مسئولیت در برابر دیگران

شرح حدیث عنوان بصری ـ ریاضت نفس ـ جلسه ۱۶۷

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمد لله ربّ العالمين

و صلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّد

و على آله الطّيّبين الطّاهرين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين

ترجيح مصالح دنيوى بر رضاى الهى يعنى قائل شدن به اصالت ماده

صحبت ما در شرح حديث عنوان بصرى از امام صادق عليه‌السّلام به رياضات شرعيه رسيد و در هفتهٔ گذشته عرض شد و به اين مسئله اشاره شد كه در بين جوامع بشرى از ابتداى خلقت آدم علىٰ نبينا و آله و عليه السلام تا زمان حاضر و پس از اين، دو مكتب و دو طرز فكر، هميشه در جريان بوده است:

يكى مكتب اصالت ماده و دوم مكتب اصالت روح و اصالت نفس و اصالت معنا. و اين دو مكتب

اختصاص به الهیونِ به‌معنای اصطلاحی و همین‌طور اختصاص به ماتریالیست‌ها به همان معنای اصطلاحی خودش ندارد، قائلین به مکتب اصالت ماده، فقط افراد منکر عالم معنا و منکر روح و منکر عوالم پس از مرگ نیستند، هر کسی که در روش و مرام خود، رضای پروردگار را کنار بگذارد و مصالح فردی و شخصیتی و دنیوی را بر مصلحت الهی ترجیح بدهد، او ماتریالیست است و او قائل به اصالت ماده و پیروی از مکتب ماده است و در این مسئله هیچ فرقی بین ماده‌گرایان و پیروان سایر ادیان وجود ندارد.

مسیحی اگر مسیح علیٰ نبینا و آله و علیه السلام را کنار بگذارد ـ حتی الآن ـ و به‌جای مسیح، خود و منافع خود و شخصیت خود و شؤون خود را ترجیح بدهد او ماتریالیست است. یهودی اگر حضرت موسی علیٰ نبینا و آله و علیه السلام را کنار بگذارد و به‌جای او به مسائل دنیوی و نفسانی و بقاء خود بپردازد، او یهودی نیست، بلکه ماتریالیست است. مسلمان اگر سنت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و

سلّم را کنار بگذارد و رضای الهی را به کناری بنهد و مصلحت واقعی را در مصلحت شخصی و دنیایی و شؤون خود محو و فانی کند، این مسلمان، ماتریالیست است؛ گرچه به‌ظاهر شهادتین بر زبان براند و در مقام ادعا، خود را پیرو مکتب اسلام و متابع سنت رسول خدا بداند، دروغ می‌گوید، در واقع یک ماتریالیست به‌تمام معنی‌الکلمه است، گرچه به‌ظاهر، ظاهری متفاوت و گوناگون دارد.

حقیقت وجودی انسان عبارت است از معتقدات و عملکرد و روش او

یک شیعه که خود را پیرو امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌داند، اگر در مرام خود در مواجهۀ با حق و باطل، در مواجهۀ با صدق و دروغ، در مواجهۀ با خدشه‌دار شدن شخصیت اجتماعی در انظار، در مواجهۀ با زیر سؤال رفتن بعضی از اعمال و حرکات و مواجهۀ با حق و واقع، حق را کنار گذاشت، تن به پذیرش حق و واقع نداد، وقتی که برای او واقع را نشان دادند آن واقع را دروغ ارائه داد، وقتی که به او حق را نشان دادند آن حق را آمیزه‌ای با مسائل ظاهری معرفی کرد، وقتی که عین متن واقع را به او

ارائه دادند و او با توجیهات و تأویلات از پذیرش آن حق و واقع طفره رفت، این فرد ماتریالیست است و قائل به مکتب ماده و اصالت ماده و [قائل به] رفض و طرد اصالت روح و اصالت معنا و اصالت توحید است، گرچه به‌ظاهر شهادتین بر زبان بیاورد و شهادت سوم بر ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را هم بگوید و خود را مدعیِ پیروی از ائمّه علیهم‌السّلام مخصوصاً امام عصر عجّل الله تعالی فرجه الشریف هم بداند، این فرد، ماتریالیست است! چرا؟ چون در وجودش، امام علیه‌السّلام جایی ندارد، دروغ می‌گوید، مکر می‌کند، حیله می‌ورزد، برای تثبیت شخصیت ظاهری خود، تمام ارزش‌ها را فدا می‌کند، این فرد دروغگو است و این فرد ماتریالیست است. آنچه حقیقت وجودی انسان را تشکیل می‌دهد، عبارت از معتقدات و عملکرد و روش او است. آن معمّمی که خود را مبلّغ اسلام و تشیّع و اهل‌بیت علیهم‌السّلام معرفی می‌کند ولی در مقام مواجهۀ با مسائل واقعی و مسائل مصلحتی، مصحلت را ترجیح می‌دهد، [این فرد ماتریالیست

است.]

لزوم ترجیح دادن رضای الهی بر مصالح شخصی و اجتماعی

خدمتتان عرض کردم، رفقا می‌دانند، مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ یک روز در جمع عده‌ای از دوستان که شاید حدود بیست وپنج نفر بودند این مطلب را بیان فرمودند که ـ نظیر این مطلب را در یکی از صحبت‌هایشان که موجود است، شنیده‌ام و خودم هم در آن مجلسی که صحبت می‌کردند بودم و خودم از ایشان شنیدم ـ

ما وقتی که در نجف بودیم، یک روز در آنجا با یکی از اعظام از علما ـ البته اسم نبردند و ما هم بعداً سؤال نکردیم ـ بحثمان شد و صحبت هم خیلی تند شد، صحبت ما این بود که یک شخص حالا فرق نمی‌کند عالم باشد یا غیرعالم، پزشک باشد، مهندس باشد، تاجر باشد، کاسب باشد، صاحب حرفه و فن باشد، هرچه می‌خواهد باشد، یک شیعه، باید همیشه [مصالح الهی را بر مصالح شخصی ترجیح بدهد.]

و اینجا جالب است که این مطلب را عرض بکنم، مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

وقتی که ما هنرستان فنی می‌رفتیم (هنرستان ماشین) یکی از اساتیدی که داشتیم، این توده‌ای بود (حتی اسمش را هم به ما گفتند) و خدا را قبول نداشت، مرامش مرام ضد خدا بود، ماتریالیست بود، ولی بعضی از کارهایش کارهای خوبی بود، بعضی از حرف‌هایش حرف‌های خوبی بود، با اینکه این فرد فردی بسیار ضد روحانی بود، مشخص بود که این وضعیت با مرام و وضعیتش نمی‌خواند، می‌دانست که ما پسر فلان کس هستیم، ولی وقتی که مرا می‌دید، وضعیت مرا می‌دید و رفت و آمد و صداقت و حرکات مرا در همان هنرستان می‌دید (آن موقع هنرستان تقریباً حکم سال آخر دانشگاه را داشت، معادل امروزی آن، حکم دکترا را داشت) در آن سال آخر می‌گفت: «اگر قرار باشد که روحانی در این دنیا باشد، این فلانی قابلیت این را دارد، اسم می‌آورد و می‌گفت: این حسینی قابلیت این را دارد.»

یعنی همان فرد توده‌ای، همان فرد ماتریالیست، همان فرد ضد روحانیت، در وجود خودش و در وجدان خودش نمی‌توانست صداقت را نفی کند ـ خیلی توجه کنید ـ خدا را نفی می‌کرد، با همین

فرمول‌هایی که در آن زمان درآمده بود و اتفاقاً خیلی هم شدت پیدا کرده بود و به‌عنوان یک روشنفکری در آن زمان مطرح بود، مثل الآن که روشنفکری ما با ازبین بردن قرآن و نفی قرآن گُل کرده است، آن موقع هم همین بود، آن موقع یک قسم، الآن هم یک قسم دیگر، الآن ما دیگر از شیعه بودن عارمان شده و مذاهب نوحنبلی درآورده‌ایم! می‌گوییم: «ما نوحنبلی هستیم و نوشمبلی و نوتنبلی و نومنقلی و از این حرف‌ها»! آن زمان هم از این نومنقلی و شمبلی و حنبلی درآمده بود منتها صورتش فرق می‌کرد، آن موقع می‌گفتند: «خدایی وجود ندارد و متافیزیکی نیست و همهٔ قضایا در ماده و فیزیک منحصر می‌شود و امثال‌ذلک»، رهبرانشان هم همان دکتر تقی اَرانی و... بودند که آدم‌های باسوادی هم بودند، من همهٔ کتاب‌های آنها را در زمان جوانی می‌خواندم ـ البته الآن هم جوان هستیم منتها ریشمان سفید شده! ـ در همان زمان جوانی‌مان که کله‌مان یک‌خرده بوی قورمه‌سبزی می‌داد، در آن موقع ما کتاب‌های اینها را خیلی می‌خواندیم، مخصوصاً کتاب‌های دکتر تقی

ارانی را که بعد هم در یکی از نوشته‌های مرحوم مطهری ـ رحمة الله علیه ـ دیدم که ایشان هم روی کتاب‌های او خیلی تأکید داشتند و از آنجا مثال می‌آوردند، آن زمان یک‌هم‌چنین وضعیتی بود، الآن هم همین‌طور است، الآن هم نوگرایی، به زیر سؤال بردن قرآن و وحی و امام و... است! کم‌کم همه چیز دارد زیر سؤال می‌رود! یک‌دفعه خودتان را راحت کنید و بگویید که اصلاً خدایی وجود ندارد! خیال همه را راحت کنید، خیال می‌کنم این‌طور بهتر است!

بنده در همین کتابی که إن‌شاءالله بعداً رفقا مطالعه می‌کنند و ما را نسبت به نکاتش تذکر می‌دهند، در آنجا آورده‌ام که اگر قرار بر چرت و پرت و مزخرف گفتن است، من بهتر از تو بلد هستم که چرت و پرت بگویم؛[1] بنده می‌گویم: اصلاً خدایی وجود ندارد!

---

[1] افق وحی، ص ۴۰:
«این قلم به جهت همان مطالب اخیر الذّکر هیچگاه در مقام پاسخ به این گونه مسائل بر نمی‌آید که این قبیل موارد را حدّی نیست و طرح شبهه و احتمال باطل از هر کسی سر می‌زند و به طور کلّی ایجاد شکّ و تردید هنری است که بر هر بی‌هنری رواست.»
ص ۱۷۳:
«امروزه متأسفانه گویا یاوه سرائی خود هنری شده است و انکار واقعیّات و حقائق افتخار به شمار می‌رود و هر که پا به عرصه بیان و قلم نهاد چون متاعی در بازار عرضه خویش ندید با حمله و هجمه بر مبانی راستین و ایجاد

راحت، دیگر چرا بیایم دائم مردم را دور بزنم؟! چرا بیایم با الفاظ و عبارات بگویم؟! بگویم اصلاً پیغمبری نبوده! چه کسی گفته است؟ مگر شما ۱۴۰۰ سال پیش بوده‌اید و پیغمبر را دیده‌اید؟! وقتی که به دنیا آمده، به رسالت رسیده، به غار حرا رفته و مبعوث شده، مگر شما دیده‌اید؟! می‌گویند: «نه.» می‌گویم: اصلاً چه کسی گفته پیغمبری بوده است؟ خیلی راحت! می‌گویند: «در کتاب نوشته است.» می‌گویم: بیخود نوشته، از خودش نوشته است. می‌گویند: «دو نفر گفتند.» می‌گویم: آنها هم بیخود گفتند، خواب دیده‌اند! همه قسم می‌شود گفت. وقتی که قرار بر این است که انسان بخواهد حق را انکار کند، اصلاً از اول زیر پای همه چیز را می‌زند، دیگر خیلی روشن می‌شود، مثل خورشید می‌شود، مثل لامپ پانصد و لامپ هزار می‌شود، دیگر چرا ما به چیزهای کم اکتفا کنیم که مدام بعداً آن را کم کنیم و ریشه‌اش را بزنیم و شاخه‌ها را بزنیم و بعداً هم بیاییم بگوییم که «امامت با خاتمیت منافات دارد و

شکّ و تردید و ایراد شبهه و احتمال جای پائی برای خود تدارک می‌بیند.»

بنابراین امامت هم حجّیت ندارد و کلام امام هم حجت نیست»! خب الحمدلله! بعد هم آخرش بیاییم بگوییم: «پیغمبر هم گناه می‌کرد و توبه می‌کرد»! دیگر مثل اینکه خیلی باب شده، خیلی این مسئله راه افتاده و متأسفانه یا خوشبختانه مثل اینکه دیگر شرایط ظهور فراهم شده! یعنی احساس می‌شود که مسئلهٔ بی‌بندوباری اخلاقی است. آخر آقاجان! حرفی را که می‌زنی، یا متوجه نیستی که چه داری می‌گویی یا متوجه هستی، اگر متوجه هستی که خب بالأخره دیگر مسئله روشن است، اگر متوجه نیستی و وقتی که بعداً از تو سؤال می‌کنند، مدام از این شاخه به آن شاخه می‌پری و دائم توجیه می‌کنی، خب خیلی‌خوب، یک دفعه به تو گفتند: «اشتباه کردی، از این شاخه به آن شاخه پریدی»، دو دفعه به تو گفتند، باز اشتباه کردی، سه دفعه گفتند و...، دیگر دفعهٔ صدم معلوم است که تو مریضی، دیگر مسئله، مسئلهٔ «اشتباه کردم و مقصودم این بود»، نیست، مرض است، مسئله مرض است، خیلی‌خوب وقتی که مریض بود، انسان دیگر می‌فهمد با یک مریض طرف است، با فردی که بیمار است طرف

است و اینجا خلاصه مطلب طور دیگری خواهد شد و مسئله به شکل دیگری درخواهد آمد.

علیٰ‌کلّ‌حال آن شخص می‌گفت که «اگر قرار باشد بر اینکه روحانی وجود داشته باشد؛ این فرد است.» مردم صداقت را می‌فهمند، مردم حقیقت را می‌فهمند، مردم پنهان‌کاری را می‌فهمند، بشر نفاق را می‌فهمد، بشر رُک و راست بودن را تشخیص می‌دهد.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

وقتی که من با آن شخص صحبت می‌کردم که انسان همیشه باید مصالح الهی را در راه و روش و گفتار و تخیل و خیال و فکرش مدّنظر داشته باشد، می‌گفت: «نه، این‌طور نیست، انسان بسیاری از اوقات باید مصالح اجتماعی را بر مصالح الهی ترجیح بدهد.»

این را آدمی که فرد عادی و معمولی است، نمی‌گفت، یکی از بزرگان و اعاظم علمی این حرف را می‌زد! ببینیم قضیه به کجا خواهد رسید! در همان صحبت ایشان در مسئلهٔ علم و عمل که همهٔ رفقا شنیدند و مسئله هم پخش شده،[1] ایشان می‌فرمودند:

من وقتی که در نجف بودم، در آنجا در مجلسی نشسته بودم، دیدم دو سه نفر دارند با هم صحبت می‌کنند، مجلس بحث یکی از آقایان معروف بود، قبل از اینکه استاد بیاید من کنار نشسته بودم و دیدم که دو سه نفر که از افراد آن بیت هستند قبل از بحث در آنجا آمده‌اند و دارند با هم صحبت می‌کنند و یکی دارد نسبت به دیگری پرخاش و اعتراض می‌کند که «چرا شما فلانی را که آمده است و به اینجا وارد شده، در این منزل و در اینجا جا می‌دهید؟! باید دو روز در اینجا جا داد و بعد به جای دیگر منتقل کرد، چون اینها می‌مانند و از مسائلی اطّلاع پیدا می‌کنند که صلاح

[1] منظور ایشان کتاب سالک آگاه است که الحمدلله به زیور طبع آراسته شده است. (محقق)

نیست اطّلاع پیدا کنند!»[1]

ماتریالیست دینی یعنی همان قائلین به اصالت ماده البته در پوشش استفاده از مظاهر دینی و اعتقادی

ببینید کار دارد به کجا می‌رود که «صلاح نیست دیگران اطّلاع پیدا کنند»! یعنی آنچه را ما داریم با آنچه را ارائه می‌دهیم، دوتا است، آنچه را نشان می‌دهیم با آنچه در میان خود ما جریان دارد، در اختلاف ۱۸۰ درجه قرار دارد! اینها حرف‌های بنده نیست، نوارش هست، رفقا لابد گوش داده‌اند. این مطلب است! این فردی که این کلام را می‌گوید که «نباید آنچه را [در واقع هست،] ارائه داد، و در مقابل مردم باید آن را به زیور و آلات بیاراست و در مواجههٔ با مردم، آن را نیکو و پسندیده جلوه داد»، این فرد ماتریالیست است، هیچ برو برگرد ندارد، حالا این‌قدر عمامه سرش بگذارد یا این‌قدر! دیگر هیچ تفاوتی در اینجا نمی‌کند؛ عمامه‌اش را بردارد یا بگذارد، خودش را شیعه معرفی کند یا سنی یا یهود و نصاری! دیگر در اینجا تفاوتی ندارد، چرا؟ چون

---

[1] سالک آگاه، ص ۶۶.

همان مبنا و همان فکر و همان اعتقاد و همان روش و سیره و سنت و همان منهاج و ممشیٰ و همان راهی را که یک ماتریالیست برای زندگانی در دنیا و گذران عمر و رسیدن به لذت بالاتر و استفادهٔ از هرچه موجب دلخوشی و التذاذ نفسانی او است، [آن را برگزیده است، همان مبنا و همان راه را این شخص نیز برای خود برگزیده است.] متریالیست این‌طور [فکر] می‌کند دیگر، می‌گوید: «از این به بعد دیگر چیزی وجود ندارد، هرکاری می‌خواهی بکنی همین‌جا بکن، (او که قائل به روح نیست) وقتی که این سلول‌ها از حرکت ایستادند، وقتی که مغز دیگر به حالت سکون رسید و فعالیت خودش را ازدست داد، وقتی که قلب دیگر از حرکت ایستاد، این ماده‌ای که دارد حرکت می‌کند وقتی که ساکن و راکد شد، دیگر مسئله تمام است و عدم در آنجا حاکم است، اصالت ماده به یک‌هم‌چنین مطلبی معتقد است، خب یک‌هم‌چنین فردی که این را معتقد است، با آن شیعه‌ای که مرامش این است، چه فرق می‌کند؟! هر دو یک چیز را می‌گویند، چه فرقی کرد؟! آن نماز

می‌خواند این ورزش می‌کند، خب این که یکی شد، تو نمازی را می‌خوانی که آن نماز برخلاف است، در همین صحن امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نماز می‌خوانی و برخلاف دستور علی حرکت می‌کنی، خب داری ورزش می‌کنی، برو برگرد هم نداریم، نمازت یک سانت هم بالا نمی‌رود، از همین سرت تجاوز نمی‌کند! داری ورزش می‌کنی؛ روزه می‌گیری، «آقا ما داریم روزه می‌گیریم، ﴿شَهۡرُ رَمَضَانَ ٱلَّذِیٓ أُنزِلَ فِیهِ ٱلۡقُرۡءَانُ هُدٗى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَٰتٖ مِّنَ ٱلۡهُدَىٰ وَٱلۡفُرۡقَانِ﴾[1] این را می‌خوانیم»، رژیم گرفته‌ای! آن ماه رمضانی که بر تو بگذرد و در آنجا گرسنگی را تحمل بکنی و صبح تا شبِ تو به غیبت و تهمت و باندبازی و آبروی این و آن را بردن و نشر اکاذیب و دروغ تحویل مردم دادن و موقعیت افراد را تخریب کردن و برای بالاتر رفتن و به‌دست آوردن موقعیتِ بهتر، از هر ننگ و عاری فروگذار نکردن،

---

[1] ۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۸۵. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۶۱:
«ماه رمضان، آن ماهی است که در آن قرآن فرود آمده است، درحالی‌که این قرآن برای مردم هدایت است، و در این هدایت دلائل و براهین ساطعه و شواهد روشن و واضح است؛ و آن کتابی است که فارق بین حقّ و باطل است و جدا کننده میان راه سعادت از شقاوت، و نور از ظلمت.»

بگذرد، آیا این روزه روزه‌ای است که خدا گفته؟ نه، این روزه‌ای است که ماتریالیست‌ها می‌گویند! می‌گویند: «مقداری گرسنگی بکشیم که این جهاز بدن مقداری استراحت بکند»! بعد هم آن‌قدر صبح می‌خوری که تا شب دیگر اصلاً میل به غذا پیدا نمی‌کنی! این همان است، گرسنگی را هم بکشی همین است! اینجا است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرمایند:

كَم مِن صائِمٍ لَيسَ لَهُ مِن صيامِهِ إلّا الظَّمَأُ و العطشُ و كَم مِن قائِمٍ لَيسَ لَهُ مِن قيامِهِ إلّا السّهرُ و العِناءُ حَبَّذا نَومُ الأكياسِ و إفطارُهُم؛[1]

خب البته این مرتبه، یک مرتبهٔ بالاتر و دقیق‌تری است،

«چه‌بسا روزه‌گیرندگانی که اینها روزه می‌گیرند و نصیب آنها از روزه فقط تشنگی و گرسنگی است!»

آن کسی که روزه می‌گیرد و روزهٔ خود را به غیبت می‌گذراند، او روزه نیست، خب غذایت را بخور دیگر! مثل زمان هارون که یک نفر پیش

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۹۵؛ خصائص الأئمة علیهم‌السلام، ص ۱۰۴، با قدری اختلاف در مصادر.

موسی‌بن‌جعفر علیهماالسّلام آمد و گفت:

منزل یکی از همین اصحاب و ارباب دیوان رفتم و دیدم که دارد روزه می‌خورد! گفتم: چرا روزه می‌خوری؟ گفت: «کاری که ما کردیم، دیگر از ما گذشته است، دیگر روزه بخوریم یا نخوریم، نماز بخوانیم یا نخوانیم [دیگر برای ما فرقی نمی کند.] در یک شب (جریانش مفصل است) هارون مرا خواست و گفت: "چقدر حاضر هستی خودت را به ما بسپاری؟" گفتم: حاضر هستم همهٔ اموالم را بدهم، بعد گفت: "آیا حاضر هستی [غیر از اموال چیزهای دیگرت را هم به ما بسپاری؟"] گفتم: حاضرم حتی زن و عیالم را هم بدهم (عجب آدم دست‌ودل‌بازی بوده، آن هم برای هارون! آدم به اینجاها هم می‌رسد!) بعد دوباره مرا خواست گفت: "دیگر چقدر حاضر هستی [در راه ما بدهی؟"] گفتم: دینم را هم حاضرم بدهم، گفت: "آهان! من این را می‌خواستم، آن زن و بچه‌ات برای خودت، خودمان این‌قدر در حرمسرا داریم که نگاه به زن و بچهٔ تو نمی‌کنیم، من این دین را از تو می‌خواستم".» گفتم: حالا چه‌کار کنم؟ گفت: "دنبال این شخص برو و هرچه گفت انجام بده" در زندانی رفتم و شصت نفر از بنی‌هاشم را گردن زدم و بدن آنها را انداختم. خب حالا که من یک‌هم‌چنین کاری کردم، آن‌وقت آیا نماز بخوانم و روزه بگیرم؟! دیگر خودم را راحت می‌کنم و این‌قدر می‌خورم تا وقتی که عزرائیل سراغم بیاید.»
البته موسی‌بن‌جعفر فرمودند: «خود همین یأس او از رحمت خدا، این از آن گناهش بالاتر است.»[1]

[قائلین به اصالت ماده] چه می‌گویند؟ می‌گویند:

«ما تا همین‌جا هستیم، این کاری که ما داریم می‌کنیم چه کاری است؟ تا وقتی که همهٔ استفاده‌ها و لذات و... را بتوانیم، انجام می‌دهیم و بعد هم مسئله تمام می‌شود.»

مکتب عرفان، مکتب حرّیت در پذیرش حق و مخالفت کردن با باطل

ببینید! حضرت می‌فرمایند: «آن کسی که دارد روزه می‌گیرد و روزهٔ خود را دارد به امر خلاف دستور الهی می‌گذراند، خب چرا روزه می‌گیرد؟! و آن کسی که شب را تا به صبح قیام می‌کند، به نماز برمی‌خیزد، اثر این قیام و بیداری شب چیست؟ چه نتیجه‌ای می‌گیرد؟ فقط بیداری و مشقتی است که

[1] عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۱۰۹.

نصیب او شده است.» خوارج هم بلند می‌شدند نماز می‌خواندند، صدای قرآن خوارج از فاصله‌ها به گوش می‌رسید، ولی این خارجی که الآن با این وضعیت دارد نماز می‌خواند، خود را در حصاری قرار داده، خودش را در چارچوبی قرار داده که در آن محدودهٔ چارچوب، خود را از تمام ارزش‌ها محروم کرده است، خودش را از تمام حرّیت‌ها و آزادی‌ها محروم کرده است، از تمام رشدها و ترقی‌ها خودش را محروم کرده، خودش را در محیط و فضایی محبوس کرده که آن فضا، فضای انانیت و نفسانیت و برتری‌طلبی و زمین‌نخوردنِ حرف من و ازبین‌نرفتنِ حرف من و این که اگر این کار را بکنم، پس حرف من دوتا خواهد شد، به‌خاطر همین تا آخر عمر روی حرفم می‌ایستم، خود را در این فضا محصور کرده است که دیگر نمی‌تواند روزنه‌ای در این فضا ایجاد بشود که از جریانات و فضای بیرون و آن اکسیژن بیرون در این صندوق و در این محبس نفوذ کند و نیمه‌جانی برای او به‌وجود بیاورد، چنان خود را در فضایی محصور کرده است که دیگر

روزنه‌ای از نور و هوا و لطافت را بر خود بسته، آن‌وقت در این فضا شروع می‌کند به روزه گرفتن، این فرد در این فضا نماز می‌خواند، این فرد در این فضا شب تا به صبح بیداری می‌کشد و قرآن می‌خواند و قرآن را هم با صوت بلند می‌خواند و هرچه بخواهند او را از این فضا بیرون بیاورند، به او فکر بدهند، به او اختیار و ارادهٔ انتخاب بدهند، به او حرّیت بدهند، به او عقل و فهم و معرفت بدهند، خودش را مدام بیشتر محصور می‌کند، خودش را دائم بیشتر حبس می‌کند!

یکی از دوستان می‌گفت:

من چندی پیش داشتم با یک نفر صحبت می‌کردم، او در یک طرف قرار داشت و من در طرف دیگر، به‌اصطلاح او در جایی بود و من در جای دیگری بودم، از نظر اعتقادات با هم جور درنمی‌آمدیم، وقتی که من تمام راه‌ها را بر او بستم و از هر راهی که وارد شد جلوی او را گرفتم، یک‌مرتبه دیدم به هم ریخت، سرش را پایین آورد و با حالتی گفت: «من این اعتقاد را دارم و از آن دست برنمی‌دارم!»!

ببینید این فرد چه می‌شود؟ این همان خوارج می‌شود، حال همان است، یعنی کسی که [این حال را دارد مثل همان خوارج است.] خب بابا این دلیل را بر تو بست، خب برو فکر کن، چرا به هم می‌ریزی؟! چرا نمی‌توانی قلب خودت را باز کنی تااینکه آن نور و آن مسائل بیاید و آنها در تو تغییر و تحول ایجاد بکند؟! چرا این کار را می‌کنی؟! چرا دوباره در خودت فرو می‌روی؟! چرا دوباره خودت

و آن موقعیت خودت را درنظر می‌گیری و یک پرده و پوششی می‌اندازی و غلافِ دورِ خودت را مدام کلفت‌تر می‌کنی برای اینکه جای نفوذ را بگیری؟! خب این چه بدبختی است که تو داری به سر خودت می‌آوری؟! التفات می‌کنید مسئله چیست؟! ما هیچ‌وقت نمی‌خواهیم در مواجههٔ با حق ببینیم شخص مقابلِ ما چه می‌گوید، چه حرفی می‌زند، رویش فکر کنیم، می‌آییم از اول خود را می‌بندیم!

من در اینجا اعتراف کنم که در تمام مدت عمرم، حتی نسبت به بزرگان هم یک‌هم‌چنین حالی را نداشتم، یعنی وقتی که یک نفر از بزرگان و افرادی که واقعاً برای ما مطلب تمام بود و چیز دیگری نبود که بخواهیم رویش فکر کنیم، در عین حال اگر مسئله‌ای مطرح می‌شد، خوب گوش می‌دادم، الآن هم گوش می‌دهم و رویش فکر می‌کنم، اگر شخصی می‌خواست مسئله‌ای را راجع به بزرگی مطرح بکند هیچ‌وقت نیامدم بگویم که «آقا ساکت شو حرف زیادی نزن، اصلاً نمی‌خواهد حرف بزنی، من بلد هستم، آنچه تو می‌گویی من می‌دانم.» نه، می‌گویم:

آقا چیست؟ اگر مطلبی داری بگو، وقتی که می‌گوید، فکر می‌کنم که این مسئله از کجا است؟ چه ریشه‌ای دارد؟ آیا اشتباه کرده یا نکرده؟ مطلب به او خلاف رسیده، در بسیاری از موارد افرادی که معاند با این مکتب و راه بودند، از این طرز برخورد من به کلی تغییر مسیر دادند، گفتند که «اگر قرار بر این است که این مکتب این چنین باشد که آن کسی که خودش بالأخره در یک‌هم‌چنین فضایی بار آمده و رشد کرده، [تعصب نداشته باشد و حرف دیگران را هم گوش کند، پس معلوم می‌شود که این مکتب، مکتب قابل احترامی است،] اگر قرار بر تعصب است این باید از همه متعصب‌تر باشد، اگر قرار بر توجه به این مسئله است، این باید از بقیه نسبت به این مسئله [متعصب‌تر باشد، اما] او این‌قدر آزاد است، این‌قدر راحت است.»

علت تألیف جلد دوم اسرار ملکوت

خدمت رفقا عرض کردم وقتی که بنده جلد دوم اسرار ملکوت را نوشتم، براساس یک وظیفهٔ شرعی این کار را انجام دادم، غسل کردم، نماز استخاره خواندم، تفأل به قرآن زدم، وقتی که قرار بود مطالبی

را بنویسم که علیٰ‌کلّ‌حال مسائلی بود که انجام شده بود و نقاط ابهامی در مسیر و مکتب بزرگان به‌وجود آمده بود، خب چه کسی باید بیاید اینها را مطرح کند؟! از ذهن افرادی که معتقدند بر اینکه دلیل بر بطلان این مکتب، این مطالب خلاف و انحرافی است که به‌وجود آمده، چه کسی باید این شبهه را برطرف کند؟! خب کسی نیست و دائماً دارد بر شبهات و این مطالب اضافه می‌شود، اگر من نیایم بگویم، منی که در این فضا بودم، منی که در یک‌هم‌چنین موقعیتی بودم، خب چه کسی باید بیاید بگوید؟! خب چه مسئله‌ای مطرح شد؟ حتی نگاه کردن به جلد این کتاب هم حرام شد! ببینید تعصب تا چه حد جلو می‌رود! بابا جلد کتاب که دیگر نگاه نکردن ندارد، شما خیلی چیزها را نگاه می‌کنید، جلد کتاب ما که دیگر در قبال آنها چیزی نیست! ولی وقتی که کتابی مربوط به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ درآمد، آمدند گفتند که «این کتاب پخش شده و این مربوط به زندگی مرحوم آقا است» بنده اصلاً بدون اینکه کتاب را نگاه کنم ـ خدا شاهد است

ـ قبل از اینکه این کتاب به‌دست من برسد و دست تحسّر بر دست بزنم و متوجه بشوم که چه مسائلی هست، قبل از اینکه حتی نگاه بکنم، آمدند از من سؤال کردند که «یک‌هم‌چنین کتابی راجع به زندگانی مرحوم آقا پخش شده، آیا بخریم؟» گفتم: در هر اطاقتان ده‌تا بگذارید، اصلاً قبل از اینکه ببینم! چرا من باید نگاه کنم و ببینم؟! انسان عاقل است، عقل دارد، فهم دارد، اینجا (در این مغز) که گچ نگذاشته‌اند، بخوان، اگر خوب است قبول کن، اگر خوب نیست رد کن، این که دیگر اشکال ندارد، این که دیگر حرمت ندارد، این که دیگر این بازی‌ها را ندارد! و تأسفم در آنجایی بود که وقتی که مقدمهٔ این کتاب را خواندم، دیدم درست برخلاف مکتب مرحوم آقا و برخلاف عقیدهٔ مرحوم آقا که جلد هجده امام شناسی را ایشان برای این مسئله نوشته‌اند،[1] در آنجا نکته‌ای تذکر داده شده است که برخلاف آن مکتب، مسئله طور دیگری جلوه داده شده است![2] گفتم: ای داد! ما نمی‌توانیم در قبال

---

[1] امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۰۵ ـ ۲۳۴.

[2] آیت نور، ص ۵۱:

مکتبی که مطالب را صریح و بی‌پرده و روشن و نورانی عرضه کرده، بی‌تفاوت باشیم.

لزوم حفظ حریم مقام رسالت و امامت

وقتی که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمایند: «حریم امامت باید محفوظ بماند، حریم ولایت باید محفوظ بماند، حریم عصمت باید محفوظ بماند، حریم امام معصوم علیه‌السّلام باید محفوظ بماند»، خب باید محفوظ بماند، باید این مطلب در سخنان ارائه بشود، تعابیری را که ما برای امام معصوم علیه‌السّلام می‌آوریم، آن تعابیر را نمی‌توانیم در جای دیگر استعمال کنیم، آن حریم و فضایی که برای امامت است، همان فضایی است که برای رسالت است و همان فضایی است که برای الوهیت است، در مسئلهٔ الوهیت ما نمی‌توانیم آن

«نکتهٔ هشتم: نام شخصیت‌های فراوانی به‌طور طبیعی و به مناسبت‌های مختلف در این یادنامه برده می‌شود که رعایت ادب گفتاری و بیان القاب احترامی در همهٔ موارد به علت کثرت یاد آنان مقدور نیست و مطلب را از حال و هوای نقل تاریخی می‌اندازد، بدین جهت ضمن احترام و ارج نهادن به تمامی آن بزرگواران بدین نکته تأکید می‌نمائیم که شخصیت والای آن عزیزان مورد احترام بوده و حذف القاب متداوله فقط به سبب علتی که ذکر شد می‌باشد. و بر این نکته نیز تأکید می‌نمائیم که برخی از تعابیر مخصوصاً در مورد رهبر فقید انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی اعلی الله مقامه الشریف با توجه به فضای زمانی آن حوادث بکار رفته است.»

مقام قدس و طهارت و توحید را در ظهورات و مظاهرِ در تعیّنات، به فرد دیگر و کس دیگر و مظهر دیگری سرایت بدهیم؛ در مقام رسالت نمی‌توانیم آن عناوین، آن موقعیت، آن شخصیت، آن مقام عزت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم را که فقط مختص آن حضرت است و فقط ائمّهٔ معصومین علیهم‌السلام ـ چهارده نفرـ به این مسئله متّصف هستند و بس، تا خدا خدایی کرده است و خواهد کرد، مخصوص این چهارده نفر است، ما نمی‌توانیم آن موقعیت و آن حریم را که مخصوص چهارده معصوم علیهم‌السّلام است به هر کسی، به هر بزرگی نسبت بدهیم، بزرگ است، بسیارخوب روی سر ما، روی چشم ما، ما از همهٔ بزرگان امید شفاعت داریم،

لزوم دفاع از مکتب اولیای الهی

ما از همهٔ بزرگان تشکر و امتنان داریم، نسبت به راهی که رفتند، نسبت به زحمتی که کشیدند، إن‌شاءالله همه مأجور باشند، ولی آن حریم باید محفوظ باشد. این رسالتی است که بر فرد فردِ از شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بالخصوص طبقهٔ فضلا و اهل علم که مبلّغ این مکتب هستند، گذاشته

شده است. آن‌وقت ما می‌آییم در تعبیری که می‌آوریم، در این مقدمه (مقدمهٔ کتابی که راجع به مرحوم آقا نوشته شده است) طوری تعبیر می‌کنیم که ما آن تعابیر را پذیرفتیم، ولکن به‌خاطر القابی که قبلاً بوده، الآن هم ما آن القاب را استعمال کردیم! آیا این خنده‌دار نیست؟ آیا مسخره نیست؟ مثل اینکه بنده الآن دارم با شما صحبت می‌کنم، الآن من سنم ۵۳ یا ۵۴ سال است (شناسنامه‌ام را خوب نگاه نکردم، در همین حدود هستم، پنجاه به بالا است) خب شما با من چطور برخورد می‌کنید؟ الآن اگر بخواهید از من یاد بکنید، در جایی از من اسم ببرید، می‌گویید که آقای طهرانی دیگر، بالأخره این آقای طهرانی دیگر یک چیز متعارف است، اگر من در دوران چهار سالگی و پنج سالگی بودم و به من می‌گفتند بچه بیا، آیا الآن هم شما همین را می‌گویید؟! آیا می‌گویید بچه رفته بالای منبر و یک‌هم‌چنین حرفی زده؟! آیا این مسخره نیست؟! چه کسی را دارید مسخره می‌کنید؟! سر چه کسی را دارید کلاه می‌گذارید؟! شما الآن دارید لقب یک نفر را به‌کار می‌برید و بعد

می‌گویید من دارم لقب پنجاه سال پیش او را به‌کار می‌برم! آن کسی که دارد این کتاب را می‌خواند می‌فهمد که تو داری دروغ می‌گویی، می‌فهمد که تو مکاری، می‌فهمد که تو منافقی، می‌فهمد که تو بر ضد مکتب اولیاء و اساتید خودت داری قلم‌فرسایی می‌کنی، این را می‌فهمد. خب ننویس، تو که جرئت نداری آنچه را بزرگان فرمودند، به رشتهٔ تحریر بیاوری، غلط می‌کنی از قول پدر من و صاحب این مکتب مطلبی را برخلاف آنچه او یک جلد دربارهٔ آن نوشته است بیاوری! حق نداری یک‌هم‌چنین کاری بکنی! تو به مکتب بزرگان و مکتب اولیاء خدا خیانت کردی! ولی درعین‌حال وقتی که به ما می‌گویند [آیا این کتاب را بخریم؟] می‌گویم آقا بروید بخرید و بخوانید، چه اشکال دارد؟! بخوانید، ایراد ندارد، چرا؟ چون این مکتب، مکتب حرّیت است، مکتب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌گوید: همیشه سرت را بالا نگه دار، صاف راه برو، سرت را این‌طوری پایین نینداز، چشمت را نبند، مدام نگو من خرم، دائم به خودت تلقین خر بودن را نکن، اگر خر هم هستی اقلاً جلوی مردم دیگر نگو من خرم،

امیرالمؤمنین نمی‌فرماید سرت را پایین بینداز، چشمت را ببند، در مقابل افراد کرنش و تعظیم کن، می‌فرماید سرت را بالا نگاه دار، درست راه برو، در اجتماع درست حرکت کن، حرف دهنت را بفهم، مؤدب باش، درست صحبت کن، منطقی باش، همه هم حرفت را می‌پذیرند و همه هم گوش می‌کنند. سر را پایین انداختن و تبسم کردن و تواضع کردن و هزارتا شیطان در درون پروراندن، این در مکتب علی علیه‌السلام نیست، این در مکتب قرآن نیست.

مذموم بودن تکبر و همین طور تواضع منافقانه

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ وقتی که این مسائل مطرح می‌شد، ایشان واقعاً کفرشان درمی‌آمد، اینهایی که وضعی دارند و قسمی هستند و به شکلی می‌خواهند در میان اجتماع حرکت بکنند که حتماً سرشان را پایین بیندازند و یک‌خرده لنگان لنگان در خیابان حرکت بکنند و خلاصه از این بازی‌ها، بازی است دیگر، نمی‌دانم آیا دیدید یا ندیدید؟ ایشان وقتی که یک‌هم‌چنین مسائلی مطرح می‌شد، واقعاً ما آن مقام حرّیت، مناعت و عزت را می‌دیدیم،

می‌فرمودند: «انسان که احتیاج به این چاپلوسی‌ها و تظاهرات در میان مردم ندارد، انسان نیاز ندارد به اینکه خود را این‌گونه در میان مردم موجّه جلوه بدهد.»

انسان باید صاف حرکت کند، قشنگ و منظم و مرتب حرکت کند، هر کسی که می‌خواهد بپذیرد بپذیرد، هر کسی که می‌خواهد بگوید متکبر است، اصلاً بگوید متکبر است. تکبر غلط است، ولی این تواضع منافقانه، این حالتی که ما به خود بگیریم و تصور شود که این شخص فردی است که از دنیا اعراض کرده و در این مسائل نیست، این هزار درجه بدتر است، او در نفس دارد خود را [حرکت می‌دهد،] این صد درجه از تکبر بدتر است، هزار درجه از تکبر بدتر است، تکبر فقط حالتی است که می‌گوید من از بقیه بالاترم و این‌طوری خودم را نشان می‌دهم، بقیه هم به او فحش می‌دهند و او را سبّ می‌کنند، استهزاء می‌کنند، مسخره‌اش می‌کنند، ولی این می‌خواهد مورد توجه قرار بگیرد، مورد تعریف و تمجید افراد قرار بگیرد و در باطن، مدام دارد خود را خراب می‌کند، دائم دارد پرده می‌اندازد،

مدام دارد برای آن مسائل درونی پوشش ایجاد می‌کند.

لزوم انتخاب مکتب اصالت روح و معنا در روش و مرام خود

بنابراین آنچه مرام بزرگان و مکتب بزرگان اقتضا می‌کند این است که انسان در روش و مرام خود، مکتب اصالت روح و اصالت معنا و اصالت غیب را در پیش بگیرد؛ ﴿ٱلَّذِينَ يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡغَيۡبِ﴾،[1] نه یؤمنون بالظاهر، نه یؤمنون بالمسائل الاجتماعیة، نه یؤمنون بالشؤون الاجتماعیة و المصالح الشخصیة، فقط در میان مردم طوری جلوه کنند ولی یواشکی چیزهای دیگری به همدیگر بگویند، وقتی که دارند با مردم صحبت می‌کنند و دارند از ما عکس برمی‌دارند (مثل این جنابِ دوربین که اینجا آویزان است و الآن دارد از ما عکس می‌اندازد) من الآن یک قسم صحبت بکنم ولی وقتی که در داخل بروم قسم دیگر حرف بزنم، مسئله را عوض کنم، مطلب را عوض کنم، بگویم: «این حرف‌هایی که می‌زنیم برای

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۳.

مردم است، بیاییم ما با هم باشیم، این حرف‌ها را برای آنجا و افراد دیگر داریم می‌زنیم»! این چیست؟ این ماتریالیستی است، این مکتب، مکتب ماتریالیست است، این اصالتِ ظاهر است، این اصالتِ اجتماع است، این اصالتِ شؤون شخصی و مصالح فردی است، این اصالتِ شیطان است و اصالتِ ابلیس است و اصالتِ جنود ابلیس است، این اصالتِ به این است. اما در اصالت روح و اصالت غیب چیست؟ ﴿ٱلَّذِينَ يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡغَيۡبِ﴾؛ «به غیب ایمان می‌آورند»، حرکاتشان با مردم براساس غیب است، یعنی براساس غیب با مردم صحبت می‌کنند، براساس ایمان به غیب با مردم حرف می‌زنند، براساس ایمان به غیب با مردم معاشرت می‌کنند، با مردم برخورد می‌کنند. دو نفر از کربلا آمده‌اند، یکی در میان افراد موجه است، یکی موجه نیست، خانهٔ آن که از کربلا آمده و موجه است می‌روند اما خانهٔ آن یکی نمی‌روند! این اصالت ماده است، این زیارت دیگر زیارت امام حسین علیه‌السّلام نیست، این زیارت، زیارت شیطان است، زیارت ابلیس است، زیارت توهمات و تخیلات

است!

دو نفر مریض می‌شوند، یکی از آنها پول دارد، ثروت دارد، در میان افراد موقعیت دارد، آدم وقتی که می‌خواهد به دیدن برود می‌گوید: «آقا سلام علیکم»، تلفن می‌زند، «ما چقدر تلفن زدیم منتظر بودیم بیاییم خدمتتان برسیم و...، این که یکی دو روز هم دیر شده إن‌شاءالله می‌بخشید و...»! او هم که می‌داند که این دارد حقه‌بازی می‌کند و کلک درمی‌آورد، هم این می‌داند هم او. ولی آن دیگری که نه، در میان افراد [موقعیت ندارد،] او هم رفیقش است، او هم دوستش است، ولی وقتی که مریض می‌شود اعتنا نمی‌کند می‌گوید: «سرماخوردگی است، إن‌شاءالله خوب می‌شود و برطرف می‌شود»، این عیادت مریض، عیادت شیطان است، عیادت تخیلات و توهمات است، اصلاً ثواب به تو نمی‌دهند، حتی گناه هم برایت می‌نویسند، این‌طور نیست.

در ﴿يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡغَيۡبِ﴾، آن مسئلهٔ ایمان به غیب در عمل باید برای افراد ظهور پیدا بکند، در عمل باید برای انسان تجلی پیدا بکند، همهٔ کارهایی

که ما داریم می‌کنیم که یؤمنون بالظاهر است، یؤمنون بالشهادة، یؤمنون بالکَون، یؤمنون بعالم المادة، یؤمنون بالمادة؛ آدم به ماده ایمان بیاورد (ماده خیلی چیز خوبی است!) ایمان به ماده، ایمان به ظاهر، ایمان به دنیا، ایمان به این روابط، روابط اجتماعی، ایمان و اعتقاد داریم! اصلاً خدایی در کار نیست! حضرت در روز عاشورا فرمودند: ﴿ٱسۡتَحۡوَذَ عَلَيۡهِمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ فَأَنسَىٰهُمۡ ذِكۡرَ ٱللَّهِ﴾؛[1] و[2] یعنی این افرادی که الآن به جنگ من آمدند و برای ازبین بردن و کشتن من آمدند، اینها تبدیل به یک تودهٔ ماتریالیست شده‌اند، دنیا آمده اینها را به اصالت ماده مبتلا کرده است، به ماتریالیستی گرفتار کرده، اینها برای بقاء یزید آمده بودند، ای

---

[1] سوره مجادله (۵۸) آیه ۱۹.

ترجمه: «شیطان بر ایشان غالب و چیره گشته، پس ذکر و یاد خدا را از یادشان برده، (آنها را از توجه و روی آوردن به خدای تعالی غافل و ناآگاه گردانیده است).» (محقق)

[2] کلامی مشابه آیه را امام حسین علیه‌السلام در روز عاشورا فرمودند: «... **ثُمَّ أنتُم رَجَعتُم إلَى ذُرّيَّتِهِ و عِترَتِهِ تُريدونَ قَتلَهُم لَقَدِ استَحوَذَ عَلَيكُمُ الشَّيطانُ فَأنساكُم ذِكرَ اللهِ العَظيم** ...»*

نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۸۳:

«... سپس با لشکری جرّار به سوی ذرّیّه و عترت او حمله‌ور شدید و اراده کشتن آنها را نموده‌اید! هر آینه حقّاً شیطان بر شما چیره شده و نام و یاد خداوند عظیم را از نفوستان، به نسیان و فراموشی افکنده است! ...»

* مناقب آل ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۱۰۰. (محقق)

کاش برای بقاء خودشان آمده بودند! برای بقاء یزید و ابن‌زیاد، برای شؤون اجتماعی، برای هزارتا درهم، برای صد درهم، برای یک کیسه گندم آمدند پسر پیغمبر را کشتند![1] تو را به خدا ببینید! بابا اگر می‌خواهی بکشی اقلاً برو میلیون میلیون بگیر نه یک کیسه گندم در خانه‌ات بیاورند و بدهند و بعد بگویند فردا برو پسر پیغمبر را بکش! یک کیسه سیب‌زمینی بیاورند در خانه‌ات بدهند و بعد بگویند که بیا برو پسر پیغمبر را بکش! نمی‌دانم آیا سیب‌زمینی بوده یا گندم بوده؟ خلاصه هرچه بوده! آن موقع گندم بوده. اگر قرار است که دینت را بفروشی چرا با یک کیسه گندم می‌فروشی و در لشکر عمر سعد می‌روی؟ بابا اقلاً بیا زیاد بگیر، یک کیف بیشتری بکن، یک لذت بیشتری ببر! به این اصالت ماده می‌گویند. اصالت ماده یعنی انسان تا چشمش به یک کیسهٔ گندم می‌افتد، ابن‌زیاد آمده و می‌گوید این کیسهٔ گندم را بگیر، این یک اشرفی را بگیر، [او با همین فریب می‌خورد.] پیش شریح قاضی کیسه‌ها را می گذارند،

---

[1] مدینة المعاجز، ج ۳، ص ۴۸۱.

او قبلاً قبول نمی‌کرد و می‌گفت: «ای داد بیداد، چه؟ آیا من امضاء کنم؟ آیا من فتوا بدهم که حسین بن علی علیهماالسّلام از دین بیرون رفته و از دین پیغمبر خارج شده؟!» هنوز یک روزنه‌ای هست، از اول صاف نمی‌گوید «نه، عیب ندارد، باشد بیا امضاء می‌کنم، هرچه بدهید امضاء می‌کنم، تو سفید بده، من امضاء می‌کنم و خودت بعداً کاغذ را پر کن»، نه، نمی‌گوید، ناراحت می‌شود که این فلان است، می‌نشیند فکر می‌کند، خب آن (ابن زیاد) هم می‌داند اینجا چه می‌گذرد، فرکانس رد و بدل می‌شود و خبر دارند؛ ﴿وَإِنَّ ٱلشَّيَٰطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰٓ أَوۡلِيَآئِهِمۡ﴾؛[1] این (ابن زیاد) می‌داند داخل او (در قلب و مغز شریح قاضی) چه می‌گذرد، این (ابن زیاد) حریفش را می‌شناسد، گفت: «کور شود آن دکان‌داری که مشتری‌اش را نشناسد»، آن کسی که دنبال این می‌فرستد، می‌داند که الآن چه دارد بر این می‌گذرد، چند دقیقه نمی‌گذرد که کیسه‌های طلا می‌آید، جرینگ جرینگ! بَه‌بَه! این چه خوب

---

[1] ۱ سوره انعام (۶) آیه ۱۲۱. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۳۲:
«و شیاطین به‌سوی دوستان خود خبر می‌دهند.»

می‌زند! اگر برای ما هم بیاورند چه‌کار می‌کنیم؟ یک‌خرده نگاه می‌کنیم، نه، یک‌دفعه در می‌زنند و کیسهٔ دوم را می‌آورند و بغل آن اولی می‌گذارند، یک تکان خورد، هنوز نگذشته، بیست دقیقهٔ بعد کیسهٔ سوم را می‌آورد، همه را اول نمی‌آورد بدهد، نه، یکی‌یکی، این مدام شل می‌شود، شل می‌شود، دائم از آن ﴿ٱلَّذِينَ يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡغَيۡبِ﴾ فاصله می‌گیرد و می‌آید به یؤمِنونَ بالظاهر، یؤمِنونَ بالأشرَفی، الذین یؤمِنونَ بالبهارِ الآزادی فَلهُم عذابٌ الیم، این آیهٔ قران الآن آمده! یک کیسه، بیا بگیر، دومی را بگیر، سومی، طلا و نقره، همهٔ اینها می‌آید و یک‌دفعه آخرش کاغذ ابن‌زیاد می‌آید، اول نمی‌آید، «لطفاً اینجا را یک امضاء بفرمایید» آن هم برمی‌دارد یک امضاء می‌کند و تمام شد، پرونده دیگر بسته شد، رفت که دیگر نمی‌تواند دربیاید! فردا هم این کاغذ را می‌آورند و بالای منبر می‌روند و همهٔ مردم را جمع می‌کنند و می‌گویند: این هم قاضی‌تان، (این قاضی که در زمان خلفاء راشدین، خلفاء اربعه، حتی در زمان علی علیه‌السّلام هم قاضی کوفه بود) ببینید چه گفته است؟ آن‌وقت مردم چه فکر

می‌کنند؟ دیگر آنهایی که یک چیزی ته‌مانده‌ای هم دارند شروع به تق و لق شدن می‌کنند دیگر، اینجا قضیه خیلی سخت است! کاری که این شریح قاضی کرد، از کار تمام لشگری که به کربلا رفتند سخت‌تر بود! امضاء این بود که همه را راه انداخت، فتوای این بود: «حسین بن علی از دین خارج شده! و دفعش واجب است»![1] از کدام دین خارج شده؟ این حسین بن علی علیهماالسّلام که دارد نماز می‌خواند، در شب عاشورا همه می‌دیدند که نماز می‌خواند، تلاوت قرآن بود، اینها بود،[2] پس حضرت از کدام دین خارج شده؟! آن حسین بن علی که در قبال تیرهایی که می‌آمد نماز ظهرش را به‌جا آورد،[3] آیا او از دین خارج شده؟! آیا اگر ما بودیم می‌خواندیم؟! چشم بسته است! چرا [می‌گویند از دین خارج شده؟] چون می‌فرماید: «من زیر بار بیعت با یزید نمی‌روم، یزید بوزینه‌باز است و سگ‌باز است و منِ

---

[1] جواهر الکلام فی سوانح الأیام، ج ۱، ص ۸۹:
«در روایتی مضمون فتوای آن ملعون چنین بود: "لقد ثَبَتَ و حقّق عندی أنَّ حسینَ بن علیّ خَرَجَ علیٰ إمام المسلمین و أمیر المؤمنین یزیدِ بن معاویه، فَیجِبُ علیٰ کافَّةِ النّاسِ دفعُه و قتلُه!"»

[2] الإرشاد، ج ۲، ص ۹۰.

[3] بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۱؛ الکامل فی التاریخ، ج ۴ ص ۷۰.

پسر رسول خدا نمی‌توانم به‌عنوان خلیفهٔ مسلمین بیعت کنم که جان و مال و ناموس و همه‌چیز ما در اختیار ایشان باشد»،[1] قضیه این‌طوری بود دیگر! بیعت این‌طوری است دیگر! هرچه می‌گویم باید بپذیری، هرکاری که می‌کنم باید قبول بکنی! هارون چه گفت؟ گفت: «هرچه داری به ما بده»، گفت: «مالم را می‌دهم، ناموسم را می‌دهم، دینم را می‌دهم»، گفت: «خب تمام شد»، هرچه داری باید بدهی.

این شخص می‌آید این کار را انجام می‌دهد، این از ﴿ٱلَّذِينَ يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡغَيۡبِ﴾ می‌آید وارد می‌شود در الذین یؤمِنونَ بالظاهر، الذین یؤمِنونَ بالشَّؤونِ الشَّخصیة و الشّؤونِ الاجتماعیةِ و المَصالحِ و المنافعِ الدّنیویّة، تمام اینها می‌آید و او را می‌گیرد. لذا سیدالشهدا علیه‌السّلام می‌فرماید: ﴿ٱسۡتَحۡوَذَ عَلَيۡهِمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ﴾؛ «شیطان آمده آنها را در چمبرهٔ خودش گرفته است.» ﴿ٱسۡتَحۡوَذَ﴾ می‌دانید یعنی چه؟ یعنی در چمبرهٔ خودش گرفته و هیچ راه نفوذی نگذاشته است،

---

[1] اللهوف، ص ۲۳.

﴿ٱسۡتَحۡوَذَ﴾ یعنی چمبره گرفتن، چنان گرفتند که انسان دیگر قدرت برای تنفس و سر بالاکشیدن را ازدست داده، ازدست داده یعنی خودش کرده نه‌اینکه [دیگران باعث این کار شده باشند.] ﴿فَأَنسَىٰهُمۡ ذِكۡرَ ٱللَّهِ﴾ حالا که این شد، دیگر یاد خدا در قلب اینها نمی‌رود، اگر منِ پسرِ پیغمبر هم بگویم فایده ندارد، اگر پدرم هم زنده بشود و بیاید به اینها بگوید، فایده ندارد، اگر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم هم بیاید و بگوید، فایده ندارد، می‌گویند: «نه بابا این که مرده، بیخود است، خیال می‌کنیم، مکاشفه است، مکاشفات غیر واقعی است»! او هم بیاید بگوید، دیگر فایده ندارد؛ ﴿فَأَنسَىٰهُمۡ ذِكۡرَ ٱللَّهِ﴾؛ «دیگر ذکر خدا در او نمی‌رود.» این اصالت ماده می‌شود.

مقابله با اصالت روح و معنا، مساوی است با قائل شدن به اصالت ماده

پس خیال نکنیم اصالت ماده فقط برای یک عده افراد ملحد و ماده‌گرا و افرادی که نفی الوهیت می‌کنند، نفی صانع و نفی عالم غیب می‌کنند است، نه، به این کاری ندارد، خود ما هم اصالت ماده‌ای

هستیم، خود ما هم ماتریالیست هستیم و خود ما هم اصالت معنا و روح را با دست خود کنار می‌گذاریم و با روش خود، این را کنار می‌گذاریم. بنابراین به این نکته می‌رسیم که هر کسی در هر نقطه‌ای از دنیا، یهودی باشد، نصرانی باشد، مجوس باشد، ضد خدا باشد، خدا را قبول نداشته باشد، ولی در اعتقادش ـ آیهٔ قرآن که راجع به مستضعفین است اشاره به همین افراد دارد،[1] مستضعف هستند، مطلب به دستشان نرسیده، فکرشان بیش از این اجازه نداده ـ در مرامش و در فکرش و در ارتباطش با مردم و در مسائل و منافع شخصی و دنیایی‌اش به صداقت و حرّیت و انسانیت معتقد باشد، این فرد قائل به اصالت معنا و

---

[1] سوره نساء (۴) آیه۷۵: ﴿وَمَا لَكُمۡ لَا تُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلۡمُسۡتَضۡعَفِينَ مِنَ ٱلرِّجَالِ وَٱلنِّسَآءِ وَٱلۡوِلۡدَٰنِ ٱلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَآ أَخۡرِجۡنَا مِنۡ هَٰذِهِ ٱلۡقَرۡيَةِ ٱلظَّالِمِ أَهۡلُهَا وَٱجۡعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ وَلِيّٗا وَٱجۡعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ نَصِيرٗا﴾. رساله بدیعه، ص ۱۱۱:
«باید پیکار کنند در راه خدا آنانکه زندگانی دنیا را به زندگانی آخرت فروخته‌اند، و به هر کس که در راه خدا قتال کند و کشته شود یا غالب گردد، اجری بزرگ خواهیم داد. و چرا در راه خدا برای نجات مردان و زنان و کودکان مستضعف نمی‌جنگید؟ همان کسانی که همواره می‌گویند، خداوندا ما را از این سرزمین که اهل آن ستمگرند نجات بخش و از خود برای ما رهبر و سرپرستی بفرست. مؤمنان در راه خدا می‌جنگند و کفّار در راه طاغوت، با اولیاء شیطان بجنگید که کید شیطان ناچیز است».

اصالت روح است گرچه خودش هم به این مسئله معتقد نباشد، و هر فردی در هر نقطه‌ای از دنیا، از شیعیان مدّعیِ صد درصد و هزار درصدِ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام باشد و هر روز اعلان کند، هر صحبتی که می‌کند صد دفعه اسم ائمّه علیهم‌السّلام را بیاورد و خود را به ائمّه منتسب کند، ولی در عمل مرام آنها را نداشته باشد و برخلاف برود، این فرد ماتریالیست است و قائل به اصالت ماده است و قائل به نفی الوهیت و توحید و رسالت و امامت و حقیقت و عالم غیب است.

لزوم پذیرش احکام اسلامی در مجموعهٔ مکتب اصالت معنا و غیب

این مکتب، مکتب اسلام است، در این مکتب که مکتب اصالت روح و اصالت غیب و اصالت معنا است، در این مکتب، احکام اسلامی تشریع شده ـ من می‌خواستم امروز این را بگویم ـ نه‌اینکه انسان برود برای خودش فکری بکند و برنامه‌ای داشته باشد و راهی داشته باشد و بعد هم از آن طرف بگوید که این احکام اسلام این‌طور است، خب اینها با هم جور درنمی‌آید، اینها با هم نمی‌سازد. اگر ما معتقد

به احکام اسلام هستیم، اگر معتقد به حقانیت تکالیف و وظایف و شریعت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم هستیم، باید این مسئلهٔ تکالیف و نزول وحی بر رسول خدا و انزال فرائض، واجبات و محرّمات و سایر تکالیف را در این مجموعه بپذیریم، در مجموعهٔ مکتب اصالت معنا و اصالت غیب، نه در مجموعهٔ مکتب اصالت ماده، لذا یک گوشه‌اش را می‌گیریم با آن گوشهٔ دیگر مخالف درمی‌آید، آن‌وقت مدام می‌خواهیم درست کنیم، می‌گوییم اینجا نمی‌شود، آنجا نمی‌شود. در مکتب اصالت روح و اصالت غیب است که شریعت رسول خدا می‌تواند توجیه پیدا کند، شریعت رسول خدا می‌تواند حقانیت خودش را به منصهٔ ظهور برساند، ولایت ائمّهٔ معصومین علیهم‌السلام در این فرض و در این موقعیت می‌تواند توجیه پیدا بکند، والاّ ابوحنیفه هم جلوی امام صادق علیه‌السّلام دکان و دستگاه راه انداخته بود، او هم احکام اسلام را می‌گفت، اما چه احکامی؟!

ابوحنیفه با چند نفر در کوفه نشسته بود، از طرف حاکم آمدند گفتند: «فلان شخص یک‌هم‌چنین وضعیت و کاری را انجام داده و این مسئله را انجام داده»، ابوحنیفه گفت: «این سرقت است»، گفتند: «حکم سرقت چیست؟» گفت: «این که دستش را ببُرند.» او هم بلند شد رفت که به حاکم بگوید و در همان دارالاماره دستش را ببرند، وقتی که رفت ـ من این جریان را در جلد سوم اسرار که فعلاً در دست نگارش

هستم، به مناسبتی آورده‌ام ـ[1] یکی آنجا نشسته بود گفت: «آخر او که گناهی نکرده، تو که الآن گفتی سارق است، او که سارق نیست، تقصیر، تقصیر این است، این آمده این‌طوری انجام داده، تو چطور می‌گویی که او سارق است؟!» ابوحنیفه فکری کرد و گفت: «راست می‌گویی»، گفت: «خب بلند شو برو زود بگو»، گفت: «ولش کن، حکم گذشته دیگر»! ابوحنیفه نشست ـ چون اگر این شخص می‌رفت فایده نداشت، باید خود ابوحنیفه بفرستد و بگوید که جلوی این مسئله گرفته شود ـ و دست یک بی‌گناه را قطع کردند به‌خاطر اینکه حرفش دوتا نشود![2]

این رئیس مذهب اهل تسنن است! حاضر است که [به‌خاطر اینکه حرفش دوتا نشود، حتی دست یک بی‌گناه هم قطع بشود!] به تعبیر خودش: «هر فتوایی را که امام صادق علیه‌السّلام داد، من بر خلافش عمل کردم و برخلاف آن گفتم»![3] آن‌وقت «این آقای ابوحنیفه از مفاخر اسلام می‌شود»![4] چرا؟ چون در زندانِ منصور رفته، از مفاخر اسلام شده! کسی که بنشیند ـ تازه من یکی از آنها را گفتم، إن‌شاءالله مطالب دیگرش را خودتان خواهید دید ـ[5] و بفهمد به‌خاطر حکمی که او کرده، دست را دارند قطع می‌کنند و این همین‌طور بنشیند و نگاه کند و بگوید «برای اینکه حرفم دوتا نشود، بگذار قطع کنند، اشکال ندارد، مسئله‌ای نیست، چیز مهمی

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۳۶ و ۳۷.

[2] تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۹۱.

[3] مفتاح الکرامة، ج ۹، ص ۶۳۸؛ قاموس الرجال، ج ۱۰، ص ۳۷۶.

[4] اسلام و مقتضیات زمان، ج ۱، ص ۱۰۴؛ اسلام و نیازهای زمان، ج ۱، ص ۶۶؛ خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۵۸۵؛ مجموعه آثار شهید مطهّری، ج ۲۱، ص ۸۱.

[5] اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۲ ـ ۳۷.

نیست»، [آیا این فرد از مفاخر اسلام می‌شود؟!] خب اگر مسئله‌ای نیست چرا نمی‌گذاری دست خودت را قطع کنند؟! آن‌وقت آیا این ابوحنیفه می‌تواند حکم اسلام را بگوید؟! آن کسی که غیر از امام معصوم علیه‌السّلام است، آیا او می‌تواند بیاید حکم اسلام را بگوید؟! آن کسی که امام معصوم است و طهارت نفسیهٔ او به مرتبهٔ عصمت رسیده است، او می‌تواند مسئلهٔ اصالت معنا و اصالت غیب و اصالت روح را احساس کند، چرا؟ چون او خودش بر آن عالم احاطه و سیطره پیدا کرده، براساس اتصالش به مسئله و به مکتب اصالت غیب، آن‌وقت می‌آید احکام را برای مردم بیان می‌کند. حالا این چقدر فرق است؟! چقدر بین امام و بین بنده فرق است؟! آیا بنده به اینجا رسیده‌ام؟! نرسیده‌ام، من سر تا پایم در اصالت ماده غوطه‌ور است، چطور می‌توانم بیایم و احکام منطبق با اصالت معنا و اصالت غیب را بگویم؟! مسئله خیلی دقیق است، فضلا بهتر می‌توانند این مسئله را هضم کنند، آن احکامی که باید حکم عملی جامعه باشد، آن احکام بر چه اساسی باید شکل

بگیرد؟ و از ناحیهٔ چه شخصی باید ارائه بشود؟ و از ناحیهٔ چه فردی باید به منصهٔ ظهور دربیاید؟ به منصهٔ ظهور درآوردنش دیگر خیلی مسئله است، این مکتب مکتبِ اصالت معنا می‌شود.

لذا رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روی این مسئله در روایتی می‌فرمایند: **«تَرَی المؤمِنین فِی تَوادِّهِم و تَراحُمِهِم کالجَسَدِ الواحد إذا اشتَکی عُضوٌ»**[1]؛ واقعاً روایت، روایت خیلی عجیبی است! یعنی کسی که به این معنا برسد، این حقیقت را ادراک بکند، دیگر تمام آیات قرآن برایش قابل فهم می‌شود، روایاتی که از ائمّه علیهم‌السّلام آمده، برایش قابل فهم می‌شود، تازه آن معنای خودش را می‌تواند پیدا بکند که امام برای چه در اینجا این مطلب را فرمودند؟ برای چه در آنجا آن حرف را

---

[1] بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۱۵۰:
«قالَ رَسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: **"مَثَلُ المُؤمِنِ فی تَوادِّهِم و تَراحُمِهِم کَمَثَلِ الجَسَدِ إذا اشتَکَی بَعضُهُ تَداعَی سائِرُهُ بِالسَّهَرِ و الحُمَّی".»**
ترجمه: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: "مَثَل مؤمنان در مهرورزی و دلسوزی به هم، چون یک بدن است که چون عضوی از آن بیمار شود همه آن دچار بی‌خوابی و تب گردد."» (محقق)
مسند أحمد، ص ۳۸۲:
«عَن زَکَریّا، قالَ: عامِرٌ، قالَ: سَمِعتُ النُّعمانَ بنَ بَشیرٍ یَخطُبُ یَقولُ: سَمِعتُ رَسولَ اللهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیهِ و سَلَّمَ یَقولُ: **"مَثَلُ المُؤمِنینَ فی تَوادِّهِم، و تَراحُمِهِم، و تَعاطُفِهِم مَثَلُ الجَسَدِ، إذا اشتَکَی مِنهُ شَیءٌ، تَداعَی لَهُ سائِرُ الجَسَدِ بِالسَّهَرِ و الحُمَّی."**

زدند؟ آیهٔ قرآن به چه دلیلی در اینجا آمده؟ آن اختلافش با آنجا در چه صورتی خواهد بود؟ حکم‌ها متفاوت خواهد شد. حکم‌ها فرق خواهد کرد.

اطلاع و احاطهٔ بر فضای کلی اعمال انسان در قبال پروردگار، از مهم‌ترین شاخصه‌ها برای عهده‌دارشدن مسئولیت مرجعیت

وقتی که در آنجا، آن روز، آن مرد بزرگ به یکی از افراد از مراجعِ فعلی ـ حفظه‌الله ـ که مرد بزرگی است و من هم نشسته بودم، فرمودند:

شما راجع به این مسئله چه فکر می‌کنید که یک نفر سی سال است که حکم شرعی به او نرسیده، سی سال است حمام رفته و غسل کرده، غسل جنابت کرده و به‌جای اینکه اول سر و بعد سمت راست و بعد سمت چپ را بشوید، اول سمت چپ را شسته، یا اول بدنش را شسته و بعد سرش را شسته، خب غسل باطل است دیگر؛

مثل اینکه فرض بکنید کسی که بخواهد وضو بگیرد، اول دست چپ و بعد دست راستش را بشوید، خب وضو باطل است، این (غسل) هم همین‌طور است.

کسی که بعد از سی سال یک‌مرتبه متوجه می‌شود بر اینکه عجب این باید اول سرش را بشوید و بعد سمت راست و بعد سمت چپ، خب این چه حکمی پیدا می‌کند؟ این مسئله چطور می‌شود؟

حالا جوابی که داده شده خیلی جواب ناتمامی بوده، حالا با فرض اینکه ما بپذیریم، یعنی مجبوریم بپذیریم که این غسل باطل است، پاسخی که داده شده بود لابد رفقا متوجه شده‌اند و مطالعه کرده‌اند،

نمی‌دانم من در کجا این مسئله را مطرح کردم،[1] پاسخی که داده شده بود این بود که:

اشکال ندارد چون در غسل توالی شرط نیست و انسان می‌تواند مقداری با تراخی هم انجام بدهد...

بعضی از این اجزاء غسل را می‌تواند دیرتر انجام بدهد، مثل وضو نیست که باید پشت سر هم باشد و بینش فاصله نیفتد، نه، انسان در غسل می‌تواند اول سرش را بشوید و پنج دقیقه، ده دقیقهٔ بعد طرف راست را بشوید، البته محدودیت دارد، نه‌اینکه آدم سرش را بشوید و فردا بیاید طرف راستش را بشوید و پس‌فردا طرف چپش را بشوید، نصف بالایش را برای این هفته بگذارد، نصف دیگرش را برای آن هفته بگذارد، نه، به این کیفیت نیست و مسئله اشتباه است، چند دقیقه‌ای اشکال ندارد که انسان به تأخیر بیندازد، فوقش این مسئله تا نیم ساعتی هم برسد، ولی دیرتر این‌طور نیست، پاسخی که داده شده چه بود؟ این بود که:

اشکال ندارد، این شخص الآن سرش را شسته و فرض کنید دفعهٔ بعد که می‌آید این طرف راستش را می‌شوید، حالا یا اول می‌شوید، یا دوم، بالأخره طرف راستش با آن اول به هم می‌چسبند، این نصفی می‌شود، بعد دفعهٔ سوم که می‌آید غسل کند ثلث دیگرش که بالأخره طرف چپ است می‌آید به آن هم می‌چسبد و این تمام می‌شود، این نماز درست است.

عزیز من! این نمازهایی که این چند روزه خوانده

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۸۹ ـ ۹۱.

چه می‌شود؟! حالا اگر فرض بکنیم که یک فرد موفقی باشد، صبح و شب یا هر چند ساعت یک بار بخواهد غسل کند، این مطلبِ شما به جای خود، ولی اگر نه، بالأخره به‌صورت عادی ـ چه عرض کنم؟ خود رفقا باید تجزیه و تحلیل کنند، این را دیگر به‌عهدهٔ آنها می‌گذاریم ـ این کسی که هفتهٔ اول سرش را می‌شوید و هفتهٔ دوم، صبح جمعه می‌آید فرض بکنید که طرف راستش را می‌شوید، این یک هفته قضیهٔ نمازها چه می‌شود؟ نمازهای خوانده شده بدون غسل بوده و معلوم و مسلّم است که باطل است، بسیارخوب حالا که پذیرفتیم این نمازها باطل است، کسی که سی سال نمازِ باطل خوانده، این چه باید بکند؟ اینجا است که ایشان می‌خواستند آن فرد را متوجه این نکته بکنند که بدان چه مسئولیت سنگینی را داری به دوش می‌گیری! آیا تو به این نکته رسیدی؟! آیا تو به این اصالت غیب و این احاطهٔ فضای کلیِ بر اعمال انسان از ناحیهٔ پروردگار و غیب اطّلاع پیدا کردی؟! و آیا متوجه شدی که خدای متعال برای هر کسی بر طبق آن استعدادات و

ظرفیت‌ها و امکانات و سعهٔ وجودی، تکلیف خاصی قرار داده است؟! آیا این را متوجه شدی یا نشدی؟! خب متوجه نشده بود دیگر، این طرف و آن طرف بود. خب وقتی که انسان این مسئله را به‌دست نیاورد آن‌وقت چگونه می‌تواند متکفل و متصدی احکامی بشود که آن احکام در این ظرفیت شکل گرفته است؟! این احکام در این موقعیت تشریع شده، این تکالیف در یک‌هم‌چنین وضعیتی تشریع شده است! حالا راجع به این مسئله مطلب خیلی زیاد است، البته بحث به اینجا برنمی‌گردد و مسئله قدری فنی می‌شود و بنده إن‌شاءالله قصد دارم که بعداً در آن رسالهٔ اجتهاد و تقلید مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که اگر خداوند توفیق بدهد مشغول بازنگری آن هستم، در آنجا با اضافه نمودن بعضی مطالب از نقطه‌نظر فنی به این مسئله بپردازم که جایش آنجا است،[1] کتابِ بسیار بسیار عجیبی است! در آنجا انسان می‌فهمد که ما باید یک قدری هم ترسی داشته باشیم، یک‌خرده و یک کمی هم باید نسبت به آیندهٔ

---

[1] بحمدالله این کتاب به زیور طبع آراسته شده است.

خودمان، نسبت به موقعیت خودمان [ترس داشته باشیم.] آخر کسی یک‌هم‌چنین مطلبی را برعهدهٔ ما تحمیل نکرده، خب وقتی که کسی تحمیل نکرده، چرا ما خودمان را در دردسر بیندازیم؟! چرا خودمان را در دغدغه بیندازیم؟! چرا؟! برای چه؟! آن مقداری که از عهده‌مان برمی‌آید انجام می‌دهیم، آن مقداری که می‌توانیم نسبت به آن پاسخگو باشیم، به همان مقدار انجام می‌دهیم، یک مقداری انسان متوجه باشد.[1]

خصوصیت مؤمنین در کلام رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم

آن‌وقت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرمایند:

تَرَی المُؤمنین فِی تَوادِّهِم و تَراحُمِهِم کالجَسَدِ الواحد؛
«مؤمنین در محبت‌هایی که به همدیگر می‌کنند، عطوفت‌هایی که به همدیگر می‌کنند، رحمت‌هایی که برای هم ایجاد می‌کنند، این وُد و محبت و رحمت و عطوفت، **کالجَسَدِ الواحد؛** مؤمنین مثل یک جسد می‌مانند.»

رسول خدا نیامده فقط قانون بگذارد و یک مشت الفاظ به ما تحویل بدهد، ما این‌طوری هستیم، حرفی که می‌زنیم، می‌زنیم و اصلاً خودمان هم نمی‌فهمیم که چه گفتیم، فقط حرف می‌زنیم، رسول خدا وقتی

---

[1] رساله اجتهاد و تقلید ص ۴۶ ـ ۴۸ و ص ۶۱ ـ ۶۷ و ص ۳۲۵ ـ ۴۰۰.

که حرف می‌زند، کلامش از وحی است، کلامش از باطن و جان است، کلامش از روی حقیقت است، همان‌طوری‌که من دارم این لیوان آب را نشان شما می‌دهم و می‌گویم: در این لیوان آب است نه نمک یا مادهٔ دیگر، و واقع را دارم به شما نشان می‌دهم، رسول خدا در دستورات اجتماعی و اخلاقی، واقع را می‌گوید. تمام ملل دنیا باید این عبارت را بنویسند و این حقوق بشر و امثال‌ذلکی که هست، باید بیایند این روایت پیغمبر را بنویسند، آن‌وقت به‌جای این روایت، شعر سعدی را در اعلامیهٔ حقوق بشرشان قرار دادند! حضرت می‌فرمایند:

إذا اشتَکَی عضوٌ...؛
«وقتی که عضوی به ناراحتی و مشقت و درد و... بیفتد، سایر اعضا در بیداری و در تب و در بالا رفتن درجهٔ حرارت بدن، با او همراهی می‌کنند.»

اگر سرم درد بگیرد، معده فرض بکنید ناراحت می‌شود، خواب برای من پیدا نمی‌شود. یا اگر در نقطه‌ای از بدن، من‌باب‌مثال در شکم عفونتی پیدا بشود، این عفونت موجب می‌شود همهٔ بدن تب بکند، نه فقط همین‌جا گرم بشود، سر گرم می‌شود، درجهٔ حرارت بدن بالا می‌رود، هم در سر، هم در پا و هم در دست و هم در سایر اعضا. احساس ناراحتی که برای انسان به‌واسطهٔ تألم یک عضو هست، انسان

آن احساس ناراحتی را در همه‌جا احساس می‌کند، خیالش دیگر جمع نیست، این به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر این است که همهٔ اعضا به یک اصل مربوط شدند، آن اصل، اصل روح و نفس است که بر همهٔ اینها احاطه و حکومت دارد. این مکتبِ اصالت معنا است که این مطلب را برای انسان ایجاد می‌کند. وقتی که در یک جا اِلَمی برای یکی از مسلمین بیاید، سایر افراد نمی‌توانند بی‌تفاوت باشند، برای اسلام، اینجا و آنجا و این نقطه و آن نقطه فرق نمی‌کند. اگر انسان وظیفه و تکلیفش را اعانه و کمک به مسلمین می‌داند، دیگر نباید برای او فرق کند چه مسلمان در اینجا باشد یا در آنجا باشد. اگر به یک نقطه توجه کند و از نکات دیگر غافل بشود پس معلوم است مطلب، چیز دیگری است. آن‌وقت همین جناب سعدی این شعری که دارد:

بنی آدم اعضای یکدیگرند *** که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار *** دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی *** نشاید که نامت نهند آدمی[1]

این را نقل کرده بدون اینکه منبع را ذکر بکند که این از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم گرفته شده

[1] گلستان سعدی، باب اول در سیرت پادشاهان، حکایت ۱۰.

است، آن‌وقت الآن به‌عنوان اعلامیهٔ حقوق بشر، این کلام و شعر سعدی را می‌نویسند، خب این کلام برای پیغمبر است، این روایت از پیغمبر است، این که الآن شما دارید این را می‌گویید، آیا می‌دانید این کلام از کیست؟ از کسی است که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام لوادار و حاکم این مکتب بالای منبر می‌رود و می‌فرماید:

شنیده‌ام در بلادی که در تحت تصرف من و در تحت حکومت من است، دشمن از پای یک زن یهودیه (نه مسلمان) طلایش را درآوردند، (چون بعضی از زن‌ها به پایشان طلا و جواهرات هم می‌بستند و به آن خلخال می‌گفتند) اگر شما از این درد و مصیبت بمیرید روا است![1]

این حاکم اسلام و این متولی اسلام است که توانسته این مسئولیت را احساس کند و آن مسئلهٔ

«تَرَی المؤمنین فِی تَوادِّهِم و تَراحُمِهِم کالجَسَدِ

---

[1] الکافی، ج ۵، ص ۵؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۶۹؛ الغارات، ج ۲، ص ۳۲۸:

«قَد بَلَغَنی أنَ الرَّجُلَ مِنهُم کانَ یَدخُلُ عَلَی المَرأةِ المُسلِمَةِ و الأُخرَی المُعاهَدَةِ فَیَنتَزِعُ حِجلَها و قُلبَها و قَلائِدَها و رِعاثَها ما تُمنَعُ مِنهُ إلّا بِالاسترجاعِ و الاِسترحامِ ثُمَّ انصَرَفوا وافِرینَ ما نالَ رَجُلًا مِنهُم کَلمٌ و لا أُریقَ لَهُ دَمٌ فَلَو أنَّ امرَأً مُسلِماً ماتَ مِن بَعدِ هَذا أسَفاً ما کانَ بِهِ مَلوماً بَل کانَ عِندی بِهِ جَدیرا.»

معاد شناسی، ج ۴، ص ۴۳:

«و چنین به من خبر رسیده است که یک مرد از ایشان بر خانه زن مسلمان داخل شده و نیز بر خانه زن مُعاهده (ذمّیّه) وارد شده و خلخال پای آن زن و دستبند و گردن‌بند و گوشواره آن زن را بیرون می‌کشیده و می‌ربوده است، و آن زن هیچ قدرت و توانی بر دفع آن مرد متجاوز نداشته مگر به گریه‌های پیاپی و سوگند دادن آن مرد را به رَحِم! و سپس تمام آن جماعت از انبار برگشتند با تمام افرادشان، بدون آنکه از عدد آنها کم شود و یا یک نفر از آنها جراحتی بردارد و یا خونی از آنها ریخته شود. پس از این واقعه و وقوع این حادثه اگر از شدّت تأسّف، مرد مسلمان بمیرد سزاوار ملامت نیست؛ بلکه در نزد من مردن او سزاوار است.»

الواحد» را با تمام وجودش لمس کند و با تمام حقیقتِ وجودش، این مطلب را ادراک بکند و چنان از عمق دل ناله برمی‌آورد که افراد می‌گویند: «مگر چه شده، حالا یک خلخال درآورده‌اند؟!» حضرت می‌فرماید: «اگر بمیرید روا است!» یعنی چه؟ یعنی آن زن یهودی بر گردن من حق و مسئولیت ایجاد کرده و می‌گوید: «الآن علی حاکم اسلام است و دارند از پای من خلخال درمی‌آورند!» او نمی‌گوید که «علی مسلمان است و یک خدا و پیغمبر و مکتب دیگری قائل است و من طور دیگری هستم پس من نباید از او چیز دیگری بخواهم، من که مسلمان نیستم، طلبکار که نیستم»، نه! او خودش را طلبکار می‌داند چون در ذمّهٔ اسلام است، در ذمّهٔ حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السلام قرار دارد، همین احساسی را که آن شخص دارد، این احساس صد مقابل در امیرالمؤمنین علیه‌السّلام هست! چرا؟ چون وجود امیرالمؤمنین یک وجود سِعی است. این احساس باید در ما باشد، ما باید یک‌هم‌چنین احساسی داشته باشیم، ولی بین ما و بین امیرالمؤمنین خیلی فرق

می‌کند، ما یک‌هم‌چنین وجودی پیدا نکرده‌ایم، ما یک‌هم‌چنین ظرفیت و سِعه‌ای پیدا نکرده‌ایم، ولی اقلاً بدانیم آنها چه کرده‌اند، بفهمیم آنها چه کرده‌اند و ما هم عمل کنیم، ما هم بفهمیم، آن ادراک را نداریم و نخواهیم داشت، به فکرش هم نباشیم، فقط کسی از شیعیان امیرالمؤمنین که به آن مقام ولایت برسد، او فقط می‌تواند این ادراک را پیدا بکند نه بقیه، در بقیه این مسائل نیست و بیخود هم زحمتش را نکشیم، ولی حداقل بدانیم یک‌هم‌چنین مسئله‌ای واقعیت دارد، صحت دارد، حقیقت دارد و خودمان را نزدیک کنیم، نزدیک کنیم تا به آن مسئله و آن مرتبه برسیم. این اصالت چه می‌شود؟ این اصالت، اصالت روح و معنا می‌شود. در مقابلش چیست؟ در مقابلش اصالت ماده است.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

بعد از زمان مرحوم آقای بروجردی یکی از افراد از معمّمین که شخص فاضلی هم بود، مرحوم آقا شیخ مهدی محققی که از طرف مرحوم آقای بروجردی ـ رحمة الله علیهما ـ به آلمان رفته بود و در آنجا در هامبورگ مسئلهٔ امور اسلامی را به‌دست گرفته بود، وقتی که به ایران برگشته بود من برای دیدنش رفته بودم، صحبت‌های جالبی می‌کرد، از نظر فرهنگی، از نظر علمی، از نظر میزان ادراک واقع، (درک نگویید، درک غلط است، درک نداریم، ما هم که می‌گوییم اشتباه می‌کنیم، ادراک صحیح است) میزان ادراکی که آن جامعهٔ علمی غرب نسبت به مسائل متافیزیک مثل فلسفه و امثال‌ذلک دارند، خیلی اظهار تأسف می‌کرد، از جمله مسائلی که ایشان مطرح کرد این بود که گفت: «یک شخص مسیحی بود که با صحبت با ما در این مدت، مسلمان و شیعه شد، بعد دیگر ما با او ارتباط داشتیم و البته همهٔ خانواده‌اش مسیحی بودند، زنش و بچه‌هایش مسیحی بودند، ولی این شیعه شده بود، تااینکه این مریض شد و ما هم دو سه مرتبه به بیمارستان رفتیم و هر مرتبه که ما به بیمارستان می‌رفتیم می‌دیدیم حتی یک نفر از این افراد خانواده هم حضور ندارند! افراد خانواده می‌گفتند: "او مریض است و پرستارها دارند به وظیفه‌شان عمل می‌کنند و به او می‌رسند، ما دیگر چرا برویم؟!" من چند مرتبه رفتم و با این زن و بچه صحبت کردم که آخر این پدر شما است و مدتی با هم بوده‌اید، شما را بزرگ کرده، چرا به عیادت او نمی‌روید؟! آنها می‌گفتند: "بیمارستان به وظیفهٔ خود عمل می‌کند، دیگر ما برای چه برویم"؟!»

ببینید! می‌گویند: «بیمارستان به وظیفهٔ خود عمل می‌کند، ما چرا برویم؟»! ببینید! معنایی وجود ندارد، عاطفه‌ای وجود ندارد، حقیقتی وجود ندارد، اصالت، اصالت ماده است، ماتریالیستی است، حالا مسیحی هستند باشند، تا وقتی که حرکت می‌کند و جان در بدن دارد و برای ما مثل خر کار می‌کند، با او هستیم و به دیدنش می‌رویم اما وقتی که سرش را پایین گذاشت و توانش افتاد، دیگر او برای ما با این دیوار و سنگ و ستون تفاوتی نمی‌کند، این مکتب، مکتب اصالت ماده است.

می‌گفت: «این شخص فوت کرد و طبق وصیتی که کرد ما او را بردیم و دفن کردیم، و چون در آن قبرستانِ مسیحی‌ها دیگر جایز نبود که او را دفن کنیم، در یک قبرستان خیلی کوچکی که برای مسلمان‌ها بود، ما او را بردیم و در آنجا دفن کردیم و به خاک سپردیم. روز دوم شد، در خانه ما را زدند، دیدیم این خانواده آمدند، آمدند در آنجا نشستند و شروع به اهانت کردن و سبّ کردن ما کردند که "آقا شما اصلاً به ما توجه نکردید، شما اصلاً ما را [در نظر نگرفتید،] شما بی‌اجازه و فضولی رفتید و پدر ما را خاک کردید، شما به چه حقی این کار را کردید؟! شما حق ما را تضییع کردید"! گفتم: من چه حقی را از شما تضییع کردم؟ پدرتان فوت کرده و مسلمان هم بوده و من او را بردم و در قبرستان مسلمان‌ها دفن کردم، گفتند: «نه‌خیر»، و زن او و دخترهای او گریه می‌کردند و می‌گفتند که "شما حق بزرگی را از ما تضییع کردید" گفتم: چه حقی؟ گفتند: "اگر شما او را دفن نمی‌کردید ما این پدرمان را می‌بردیم و به همین مراکز تشریح و... می‌فروختیم، او را تکه‌تکه‌اش می‌کردند، چشم و دل و قلوه و روده و بقیهٔ جاهایش را درمی‌آوردند و هرکدام از اینها را از ما می‌خریدند، و شما ما را از رسیدن به یک‌هم‌چنین حقی محروم کردید و به ما ظلم و جفا کردید! چه جوابی دارید که بدهید"؟!»

ببینید این را اصالت ماده می‌گویند، نه عاطفه دارد، نه رحم دارد، نه محبت دارد، نه وجدان دارد، نه عقل دارد، نه انسانیت دارد، خب تو حیوانی که فقط به فرانک و یورو و دلار داری فکر می‌کنی، فقط به این فکر می‌کنی که چشمش چقدر ارزش دارد، قرنیه‌اش را بردارم بروم پیوند قرینه بکنم و کلیه‌اش

را این کار بکنم، و قلبش و چیزهای دیگرش را این کار بکنم! خب اینها که تشریح می‌کنند، اینها برای آموزش و... جسدها را می‌خرند، «شما ما را از چند فرانک محروم کردید! شما ما را از این مقدار مال محروم کردید! و شما به ما ظلم کردید!»

می‌گفت تعبیر آنها این بود که «شما به ما جنایت کردید»!

آیا واقعاً خنده‌دار نیست؟! این مرام و این مکتب در مقابل مکتب رسول خدا که می‌فرماید: **«تَرَی المؤمنین فِی تَوادِّهِم و تَراحُمِهِم کالجَسَدِ الواحد»** قرار می‌گیرد. آن مکتب، مکتب انسانیت، مکتب عقل جمعی، مکتب روح جمعی، مکتب انسانیت جمعی و مکتب نفس جمعی و روحانیت جمعی است، آن روحانیتش خیلی از همه مهم‌تر است. این مکتب، مکتب جدایی، مکتب تک‌روی، مکتب خودپرستی، مکتب خودمحوری، مکتب حرف من، مکتب وجود من، مکتب شخصیت من، مکتب تَرَفُّع و بالارفتن من، مکتب زیردست قرار گرفتن همهٔ افراد نسبت به من است، آن مکتب (مکتب رسول خدا)، آن حقایق و آن آموزه‌ها را به ما تحویل می‌دهد و این مکتب، این را می‌گوید.

براساس آن مکتب حالا بیاییم راجع به آن فکر

کنیم، اسلام ازدواج را پایه‌ریزی کرده، ازدواج براساس مکتب اصالت معنا و اصالت غیب است، نه براساس مکتب ماده و ماده‌گرایی و ماتریالیست که این دیگر طلب رفقا بماند که دیگر صدایم درنمی‌آید! إن‌شاءالله این بماند برای جلسهٔ بعد، اگر خداوند توفیق بدهد، إن‌شاءالله. هر کسی که خواست کاری بکند إن‌شاءالله را بگوید، مرحوم آقا می‌فرمودند: «اگر إن‌شاءالله نگوییم، مثل پیغمبر که چهل روز وحی از او قطع شده بود،[1] یک‌دفعه برای

---

[1] سوره کهف (۱۸) آیات ۲۳ و ۲۴: ﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَاْیۡءٍ إِنِّي فَاعِلٞ ذَٰلِكَ غَدًا ۞ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ﴾. مهر تابان، ص ۳۸۸:

«و البتّه ای پیغمبر! نگو که من حتماً کاری را فردا انجام می‌دهم مگر آنکه خداوند بخواهد.»

بحار الأنوار، ج ۱۴، ص ۴۲۳:

«فَقالوا: یا أباطالِبٍ إنَّ ابنَ أخیکَ یَزعُمُ أنَّ خَبَرَ السَّماءِ یَأتیهِ و نَحنُ نَسألُهُ عَن مَسائِلَ فَإن أجابَنا عَنها عَلِمنا أنَّهُ صادِقٌ و إن لَم یُخبِرنا عَلِمنا أنَّهُ کاذِبٌ، فَقالَ أبوطالِبٍ: سَلوهُ عَمّا بَدا لَکُم، فَسَألوهُ عَنِ الثَّلاثِ المَسائِلِ، فَقالَ رَسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: "غَداً أُخبِرُکُم"، و لَم یَستَثنِ فاحتَبَسَ الوَحیُ عَنهُ أربَعینَ یَوماً حَتَّی اغتَمَّ النَّبیُّ و شَکَّ أصحابُهُ الَّذینَ کانوا آمَنوا بِهِ... .»

اربعین در فرهنگ شیعه، ص ۳۹:

«ای أبوطالب! برادرزاده‌ات را گمان بر آن است که اخبار آسمان بر او نازل می‌شود. بنابراین ما مسائلی را از او سؤال می‌کنیم، اگر پاسخ صحیح و درست داد می‌دانیم که ادّعای او راست و مطابق با واقع است، و در غیر این‌صورت مُفتری و کذّاب است. حضرت أبوطالب فرمود: هر آنچه را خواهید بپرسید تا پاسخ صحیح و حق را بیابید. جماعت یهود از سه مسئله پرسش نمودند؛ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: فردا پاسخ شما را خواهم داد ولی إن‌شاءالله نفرمود. خدای متعال نیز تا چهل روز وحی را از آن حضرت قطع گردانید، تا اینکه رسول خدا مغموم و دل‌شکسته

ما چهل ماه خواهد شد!» همیشه باید إن‌شاءالله را بگوییم و بدانیم که إن‌شاءالله ما واقعی است، یعنی تقدیر الهی باید تعلق بگیرد که ما به اینجا بیاییم، اگر نباشد، نمی‌آییم، اگر خودمان را هم بکشیم، نمی‌آییم، هر کاری بکنیم نمی‌آییم، تقدیر الهی و توفیق الهی و عنایت امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشّریف است که ما را به اینجا می‌آورد، او ولیّ نعمت ما است و اوست صاحب ما و اوست مولای ما و اوست پدر ما و اوست همه چیز ما و بدون او ما صفریم و باطلیم و لغویم و عبثیم، عنایت او است که ما را می‌آورد، عنایت او است که موانع را کنار می‌زند و عنایت او است که وسایل را فراهم می‌کند تااینکه انسان یکی دو کلمه با هم رد و بدل کند، انسان بتواند چند جمله‌ای از مسائل و مطالب و حال و هوای بزرگان را رفیقانه و صدیقانه و مشفقانه با هم رد و بدل کند.

إن‌شاءالله امیدواریم که آن حضرت، عنایت و لطف خود را بر همهٔ شیعیان مخصوصاً بر ما که توقع

گردید و اصحاب او نیز در رسالت و بعثتش شک بردند... .»

و انتظارمان بیشتر است، دریغ نفرمایند؛ و بیش از پیش ما را مورد عنایت خود قرار بدهند؛ و در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتشان ما را محروم نفرمایند.

اللهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد